



نسبت فلسفه، عقلانیت و زندگی چیست؟/مشکل فقدان روحیه پرسشگری در جامعه

مشکل اصلی جامعه ما، به فقدان روحیه پرسشگری و نداشتن مسئله فکری بازمی‌گردد. لازمه داشتن ذهن فلسفی، «مسئله‌مندی»، به معنای درگیری واقعی با مسئله (دردمندی) است نه به معنای «مسئله‌سازی».

مشکل اصلی جامعه ما، به فقدان روحیه پرسشگری و نداشتن مسئله فکری بازمی‌گردد. لازمه داشتن ذهن فلسفی، «مسئله‌مندی»، به معنای درگیری واقعی با مسئله (دردمندی) است نه به معنای «مسئله‌سازی».

خبرگزاری مهر، گروه فرهنگ و اندیشه: یادداشتی که در ادامه می‌خوانید، مهدی عباس زاده عضو هیأت علمی پژوهشگاه فرهنگ و اندیشه اسلامی نگاشته و برگرفته از مطالب ارائه شده در نشست علمی «مجمع فلاسفه ایران» است که در سال ۱۳۹۸ برگزار شد.

از موضوعات بسیار مهم در روزگار ما، تبیین نسبت میان فلسفه، عقلانیت و زندگی انسان است. در این باره فراوان بحث شده، اما به نظر می‌رسد همچنان جای بررسی و فحوص وجود دارد.

لازم است ابتدا سه مفهوم کلیدی این مبحث، یعنی «فلسفه»، «عقلانیت» و «زندگی» را تعریف کنیم تا بتوانیم به بحث در باب نسبت میان این سه مقوله بپردازیم؛ زیرا هریک از این سه، مشترک لفظی اند و دارای معنای متفاوتی نزد مکاتب و اندیشمندان مختلف هستند.

۱. تعریف فلسفه

هر مکتب فلسفی، بر اساس «رویکرد» یا «روشی» که به کار گرفته، تعریف خاصی از فلسفه ارائه می‌دهد. نزد مشائیان، فلسفه چیزی است و نزد اشراقیان، تاحدی چیز دیگر. فلاسفه تجربی، تعریفی از فلسفه دارند، تاحدی متفاوت از فلاسفه عقلی. کانت تعریف خاصی از فلسفه (متافیزیک) دارد. فلاسفه آگزیستانس، از فلسفه تعریفی دارند، تاحدی متفاوت از فلاسفه تحلیلی. پسامدرن‌ها نیز تعریف خاص خود را از فلسفه دارند.

اجمالاً می‌توان فلسفه را به «تأمل کلی نگر در باب موجود و مصادیق آن؛ خدا، انسان و جهان» تعریف کرد. این تعریف شاید بتواند بسیاری از مکاتب فلسفی را دربر گیرد. منظور از تأمل، مطالعه و تفکر ژرف (نه سطحی) و روشمند (نه پراکنده و اقتضائی) در باب چیزی، به منظور تعیین و تبیین عالمانه ماهیت، مؤلفه‌ها، اجزاء و جوانب مختلف آن است. تأمل به این معنا، می‌تواند به دانشی بینجامد که دائماً نوشونده و پیش‌رونده است و هرگز در یک موضع و موقف، متوقف نمی‌ماند و پیوسته در حال بسط و گسترش است. منظور از کلی نگر، این است که فلسفه به بحث در باب جزئیات و افراد انسان و اشیا نمی‌پردازد، بلکه انسان کلی و اشیای کلی را مدنظر دارد. منظور از موجود، هر چیزی است که هست یا وجود دارد (البته تفاوت موجود و وجود نزد فلاسفه ای همچون ملاصدرا و هایدگر مهم است). مصادیق موجود، عبارتند از: خدا، انسان و جهان (طبیعت) که مثلث متافیزیکی را تشکیل می‌دهند.

۲. تعریف عقل و عقلانیت

عقل و عقلانیت نیز در مکاتب مختلف فلسفی، دارای تلقی‌ها و کارکردهای متفاوتی است. تلقی و کارکرد عقل نزد فلاسفه پیشاسقراطی تاحدی متفاوت از دیدگاه سقراط و افلاطون درباره عقل است، چنان‌که ارسطو تلقی و کارکرد دیگری برای عقل در نظر می‌گیرد و فلاسفه قرون وسطا نیز کارکرد متفاوتی را برای عقل قائلند. همچنین عقل نزد فلاسفه مشاء، دارای کارکرد خاصی است، غیر از کارکرد عقل نزد اشراقیون. تجربه‌گرایان و عقل‌گرایان غربی، از عقل یک معنا یا برداشت واحد ندارند. کانت نیز معنا یا برداشت خاصی از عقل دارد و وظایف خاصی را برای آن برمی‌شمرد. این قبیل اختلافات در میان فلاسفه تحلیلی، آگزیستانسیالیست‌ها و پسامدرن‌ها نیز دیده می‌شود.

اجمالاً می‌توان دو تلقی رایج برای عقل و عقلانیت در نظر گرفت: عقل فلسفی محض و عقل عام بشری. رایج‌ترین تلقی از عقل فلسفی محض، همان «عقل استدلالی و برهانی» است که فلاسفه کلاسیک عقل‌گرا و فلاسفه اسلامی از آن بهره گرفته‌اند. این عقل، بر دو قسم است: عقل نظری که به کار تأملات نظری و غیرکاربردی می‌آید و عقل عملی که در مسائل عملی و کاربردی مورد استفاده قرار می‌گیرد. اما عقل عام بشری (که از آن به فهم عام نیز تعبیر می‌شود)، عقلی است که «نزد همگان

دارای اصول نظری فطری ضروری و قواعد عملی و اخلاقی غیراکتسابی» است. طبعاً این معنا از عقل، برای عموم مردم آشناتر است. با این حال به نظر می‌رسد این دو عقل کاملاً و به گونه‌ای دقیق از یکدیگر متمایز نیستند؛ بلکه گاه لازم و ملزوم یکدیگرند.

۳. برخی از ویژگی‌های عقل و عقلانیت در تشیع

متفکران شیعی اعم از فلاسفه، متکلمان، اصولیون و عرفا، عقل و عقلانیت را دارای ویژگی‌های مهمی می‌دانند که در زیر به سه مورد از مهمترین آنها اشاره می‌شود:

- جایگاه عقل: عقل، حجت باطنی است، در کنار حجت ظاهری که پیامبران(ص) و معصومان(ع) هستند.

- حدود عقل: عقلانیت، یک امر تشکیکی و ذومراتب است. گاه حجیت عقل، یک حجیت مقید، محدود و مشروط است. عقل در برخی از مسائل، حجیت تام و کامل دارد و در برخی دیگر از مسائل رأساً (مستقلاً و به تنهایی یا فارغ از وحی یا نقل)، فاقد حجیت است؛ در برخی مسائل دیگر نیز از حجیت نسبی برخوردار است.

- ایمان، به مثابه نتیجه عقل: همانطور که علم و معرفت، از نتایج عقل است، ایمان نیز از نتایج عقل و قوه مدرکه و نظام معقولات آن است. عمده متفکران شیعی، با «ایمان کور» یا ایمانی که بهره‌ای از تعقل و تفکر ندارد، موافق نیست. از دید آنان، «تفسیر» (فهم) ایمان و مفاد باورهای دینی یا گزاره‌های اعتقادی و نیز «استشهاد» (استناد) به ادله نقلی، جز با استدلال عقلی تمام نمی‌شود.

۴. تعریف زندگی

تعاریفی که از سوی اندیشمندان از زندگی ارائه شده نیز بسیار متنوع است. توجه داشته باشیم که زندگی، هم زیست فردی انسان را شامل می‌شود و هم زیست اجتماعی او را. دین و معارف دینی، به این دو ساحت توجه کامل داشته‌اند. کلیت احکام دینی، هر دو ساحت فردی و اجتماعی زیست انسانی را در بر می‌گیرد. حتی نظامات رفتاری از قبیل اقتصاد، سیاست، حقوق، مدیریت، و اخلاق با رویکرد دینی، اگرچه عمدتاً معطوف به ساحت اجتماعی زیست انسانی هستند، اما گاه سطح فردی را از نظر دور نمی‌دارند.

۵. نسبت فلسفه، عقلانیت و زندگی

اکنون می‌توان پرسید: عقل و عقلانیت، در عرصه زندگی انسان چه نقشی دارد و فلسفه در این میان چه وظیفه‌ای را عهده دار است؟ در پاسخ به این پرسش می‌توان به سه مبحث توجه کرد: زندگی بر طبق فلسفه، ذهن فلسفی، و مسئله مندی.

- زندگی بر طبق فلسفه: این بحث از یونان باستان (به ویژه از زمان سقراط و افلاطون) تا کنون مطرح بوده و هر فیلسوفی پاسخی بدان داده است. بحث از نسبت فلسفه، عقلانیت و زندگی، ناظر به مرتبه زیست انسانی است. زیست انسانی، به تبع ویژگی نطق یا تعقل در انسان، طبعاً باید از مرحله و مرتبه زیست گیاهی و زیست حیوانی فراتر رود. آنگاه که انسان بر مبنای فصل ممیز خویش که عقل است زندگی کند، دارای زیست انسانی است. بنابراین، زیست انسانی نیز امری تشکیکی و ذومراتب است، چه هر فردی می‌تواند بر طبق درجه‌ای از عقل و عقلانیت زندگی کند.

نزد سقراط، افلاطون، ارسطو، فلاسفه قرون وسطا و نیز فلاسفه مدرن و پسامدرن، تلقیات متفاوتی از زندگی بر طبق فلسفه وجود دارد. در جهان معاصر نیز اگزیستانسیالیست‌هایی مانند یاسپرس و برخی از متفکران ایرانی مانند علامه جعفری به خوبی به این مبحث پرداخته‌اند.

نزد یاسپرس، وجود دارای چهار وجه یا مرتبه است: دازاین، آگاهی کلی، روح، و هستی. دازاین، همان وجود تجربی انسان است. آگاهی کلی، انسان در تکاپوی علم (تجربی) است. روح، انسان در تکاپوی یافتن پاسخ به پرسش‌های فراعلمی (فلسفی) است. هستی، حقیقت انسان است، متعلق علم نیست، قلمرو راز و سر و ناگفته‌هاست، در وضعیت‌های حدی و مرزی رخ می‌نماید و ... برترین مرتبه انسانی، مرتبه «هستی داری» است و لازمه آن، زیست فلسفی است که زیست ایده آل است.

نزد علامه جعفری، ارتباطات چهارگانه انسان با: خدا، خود، هموعان، و جهان، مهم است. برترین مرتبه حیات، «حیات معقول» (در مقابل حیات معمول یا طبیعی) است. حیات معقول باید در هر چهار نوع ارتباط فوق، تحقق یابد. حیات معقول، نگرش فلسفی و عقلانی به «حیات طیبه» در قرآن است و مبتنی بر شناخت معقول از انسان، ابعاد وجودی و استعدادهاى بالفعل و بالقوه اوست.

حیات معقول، زندگی آگاهانه ای است که جبر زندگی طبیعی را با برخورداری از آزادی و اختیار بشری، در مسیر تکامل و تعالی نسبی تنظیم می کند و به شخصیت انسان شکل می دهد تا وارد هدف اعلای زندگی شود. این هدف، شرکت در آهنگ کلی هستی وابسته به کمال برین (خدا) است. برخی از ویژگی های حیات معقول عبارت اند از: جلوه عالی حقیقت رو به کمال، آگاهی از حقایق هستی، رهایی از بند کمیت ها، ورود به آستانه ابدیت، و ... بنابراین در حیات معقول، هم عقل نظری لحاظ شده است و هم عقل عملی.

- ذهن فلسفی: لازمه زندگی بر طبق فلسفه و زیست عقلانی، داشتن «ذهن فلسفی» است. انسان آنگاه می تواند به نحو عقلانی زندگی کند که ذهن فلسفی داشته باشد. داشتن ذهن فلسفی، نیازمند استعداد فطری، به علاوه ممارست و تمرین عقلی است. ذهن فلسفی، غیر از «فلسفه دانی» است. با این حال، فلسفه دانی کاملاً در رشد و ارتقای ذهن فلسفی مؤثر است، هرچند شاید برخی افراد وجود داشته باشند که فلسفه دان هستند، اما ذهن فلسفی ندارند.

بنابراین، در نسبت ذهن فلسفی و فلسفه دانی، چهار وضعیت متصور است: نه فلسفه دانی و نه ذهن فلسفی، فقط فلسفه دانی، فقط ذهن فلسفی، فلسفه دانی به علاوه ذهن فلسفی. به نظر می رسد وضعیت چهارم، وضعیت مطلوب است. فردی که در این وضعیت قرار دارد، می تواند بر طبق فلسفه و عقلانیت، زندگی فردی و اجتماعی خویش را سامان دهد.

- مسئله مندی: به نظر می رسد جامعه کنونی ما قدری از وضعیت چهارم، فاصله دارد. رفع این مشکل طبعاً نیازمند هزینه کرد، فرهنگ سازی و آموزش است، اما شاید مشکل اصلی جامعه ما، به فقدان روحیه پرسشگری و نداشتن مسئله فکری بازمی گردد. لازمه داشتن ذهن فلسفی، «مسئله مندی»، به معنای درگیری واقعی با مسئله (دردمندی)، نه به معنای «مسئله سازی» (ایجاد مسئله به نحو تصنعی) است (به قول شاعر: مرد را دردی اگر باشد خوش است/ درد بی دردی علاجش آتش است).

از دید بسیاری از فلاسفه، انسان تا «مسئله» نداشته باشد، «پرسش» نمی کند و تا پرسش نکند، به «فلسفه» روی نمی آورد و تا به فلسفه روی نیاورد، «زیست عقلانی» کاملی نخواهد داشت، و تا به نحو کاملاً عقلانی زیست نکند، به «سعادت عقلانی» غایی نخواهد رسید.